

آسیب‌شناسی کاربرد نظریه‌های مدرن در تدوین درس‌نامه‌های بلاغی

داوود عمارتی‌مقدم*

چکیده

نگارنده در مقاله حاضر درصدد است نشان دهد که آسیب‌شناسی درس‌نامه‌های بلاغی (اعم از معانی، بیان، و بدیع) با آسیب‌شناسی دیگر درس‌نامه‌ها تفاوت‌های عمده‌ای دارد؛ از جمله این تفاوت‌ها یکی سابقه طولانی آگاهی محققان و صاحب‌نظران از کاستی‌ها و آشفتگی‌های بلاغت سنتی است؛ و دیگری کوشش‌هایی است که برای رفع این کاستی‌ها بر مبنای معیارها و نظریه‌های امروزی (اعم از ادبی و زبان‌شناختی) انجام شده است. در مقاله حاضر استدلال خواهد شد که کاربرد این معیارها و نظریه‌ها نه تنها نتوانسته کاستی‌های درس‌نامه‌های بلاغی را برطرف کند، بلکه حتی آن‌ها را تشدید کرده و آسیب‌ها و کاستی‌های تازه‌ای نیز به بار آورده است. این کاستی‌ها، که عمدتاً از شیوه نادرست کاربرد نظریه‌های جدید ناشی شده است، عبارت‌اند از: ۱. غفلت از کارکرد صناعات بلاغی در طبقه‌بندی صناعات بر مبنای معیارهای مدرن؛ ۲. در نظر گرفتن ادبیات به مثابه حوزه‌ای مستقل از دیگر حوزه‌های زبانی بر اساس نظریه‌های مدرن؛ ۳. استفاده از نظریه‌های مدرن بر مبنای شباهت‌های ظاهری با برخی مباحث قدمایی؛ ۴. بی‌توجهی به مسائل خاص ادبیات و متون ادبی در کاربرد نظریه‌های مدرن. پس از بررسی این چهار کاستی، در برخی موارد پیش‌نهادهایی برای تدوین درس‌نامه‌های بلاغی و شیوه کاربرد نظریه‌های مدرن در آن‌ها ارائه شده است.

کلیدواژه‌ها: درس‌نامه‌های بلاغی، علم معانی، بدیع، کاربردشناسی زبان، کنش‌گفتار.

۱. مقدمه

آسیب‌شناسی درس‌نامه‌های بلاغی با آسیب‌شناسی دیگر درس‌نامه‌ها تفاوت‌های عمده‌ای دارد؛ از جمله این که دست‌کم از دو دهه گذشته آسیب‌شناسی‌های متعددی در باب

* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه نیشابور، Demarati@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۲/۰۲، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۰۳/۲۳

درس‌نامه‌های بلاغی، هم به صورت اشارات پراکنده هم به صورت منسجم و نظام‌مند، انجام گرفته است و می‌توان گفت تقریباً همه کسانی که با حوزه بلاغت آشنایی دارند از این آسیب‌ها و کاستی‌ها کمابیش آگاه‌اند. به این آسیب‌ها در مقالات، کتاب‌ها، و پایان‌نامه‌های متعددی پرداخته شده و گستره بسیار وسیعی را دربر می‌گیرد، نظیر نارسایی در تعاریف؛ درهم‌آمیختن گفتار و نوشتار؛ تدوین درس‌نامه‌های بلاغت فارسی بر مبنای اصول زبان عربی؛ غفلت از بافت؛ جزئی‌نگری در سطح کلمه و جمله؛ و نوشتار محوری (برای مثال بنگرید به شفیعی کدکنی، ۱۳۷۹: ۲۹۳؛ فتوحی، ۱۳۸۶؛ صفوی، ۱۳۸۰: ۱۰۱-۱۱۷؛ محبتی، ۱۳۸۶: ۵۸-۶۴). بنابراین، در مقاله حاضر، قصد پرداختن مجدد به این کاستی‌ها در میان نیست. اما، از سوی دیگر، تفاوت دیگر آسیب‌شناسی درس‌نامه‌های بلاغی با دیگر درس‌نامه‌ها این است که برخی صاحب‌نظران، اعم از کسانی که این کاستی‌ها را مطرح کرده‌اند و کسانی که به هر حال با ضرورت بازنگری درس‌نامه‌های بلاغی موافق بوده‌اند، معیارها و روش‌های تازه‌ای برای تدوین درس‌نامه‌های بلاغی و طبقه‌بندی صناعات طرح کرده و کوشیده‌اند حاصل کار حتی‌المقدور از کاستی‌های پیش‌گفته بری باشد. از مهم‌ترین این کوشش‌ها می‌توان اشاره کرد به استفاده از معیار موسیقایی (شفیعی کدکنی، ۱۳۷۹)؛ روش‌های زبان‌شناختی (صفوی، ۱۳۸۰؛ شمیسا، ۱۳۸۳)؛ معیار زیبایی‌شناختی (وحیدیان کامیار، ۱۳۷۹)؛ و معیار تداعی روان/ زبان‌شناختی برای طبقه‌بندی صناعات بلاغی (پورنامداریان و طهرانی ثابت، ۱۳۸۸). این درس‌نامه‌ها عمدتاً با هدف طرح روش‌مند صناعات بیانی و بدیعی تدوین شده‌اند. درس‌نامه‌ها و مقالاتی نیز که با آگاهی از کاستی‌ها و ایرادات علم معانی نوشته شده‌اند از این گونه بازنگری‌ها و تطبیق اصول علم معانی با دیدگاه‌های زبان‌شناختی مدرن برکنار نمانده‌اند، نظیر اشاره به قرابت‌های علم معانی با نظریه‌های کاربردشناختی مدرن (شمیسا، ۱۳۹۳: ۵۰-۵۸؛ وفایی و آقابابایی: ۱۳۹۵)، و حتی کوشش‌هایی برای بازنگری اصول «فصاحت» کلاسیک براساس اصل همکاری (cooperative principle) گرایس نیز انجام یافته است (رحمانی و طارمی، ۱۳۷۹).

با وجود آگاهی از کاستی‌ها و آسیب‌های موجود در روش‌های قدمایی و با وجود کوشش‌های متعدد برای بازنگری مباحث درس‌نامه‌های سنتی بر مبنای معیارها و روش‌های امروزی، می‌توان گفت هم‌چنان درس‌نامه‌ای که انتظارات را برآورده کند و پاسخ‌گوی نیازهای دانشجوی امروز باشد تدوین نشده است. علت این امر چندگانه است:

۱. کاربرد معیارها و روش‌های جدید در طبقه‌بندی صناعات خود کاستی‌های تازه‌ای را موجب شده است؛ در ادامه، به برخی از مهم‌ترین آن‌ها پرداخته خواهد شد؛

۲. این معیارهای جدید عمدتاً معطوف به طبقه‌بندی صناعات بلاغی‌اند (خصوصاً در درس‌نامه‌های بدیعی) و به این مسئله که این صناعات چه گستره و دامنه‌ای را می‌توانند دربر گیرند پرداخته نشده است. چنان‌که گویی فقط ارائه طبقه‌بندی جدید از صناعات می‌تواند آن‌ها را روزآمد کند و مثلاً کاستی‌هایی از قبیل جزئی‌نگری و غفلت از بافت را برطرف کند. در اغلب درس‌نامه‌هایی که طبقه‌بندی جدیدی از صناعات ارائه شده است ایرادات پیش‌گفته، نظیر جزئی‌نگری در سطح کلمه و جمله و نوشتار محوری، به قرار خود باقی است؛

۳. بدفهمی تصور قدما از بلاغت یا بی‌توجهی به آن. باید دانست که حتی اگر هم تصور قدما از بلاغت در مورد همه متون ادبی موجود کارایی نداشته باشد، شماری از ژانرها و گونه‌های ادبی با همین تصور قابل فهم خواهند بود؛

۴. کاربرد نظریه‌های جدید به مثابه جای‌گزینی برای مباحث قدمایی صرفاً برمبنای برخی شباهت‌های ظاهری و بی‌توجهی به ناکارآمد بودن همین نظریه‌ها.

البته، شاید نتوان هیچ درس‌نامه‌ای را ایده‌آل دانست و تدوین هر درس‌نامه‌ای به هر حال با کاستی‌هایی همراه خواهد بود، اما مدعای مطالعه حاضر این است که هر درس‌نامه بلاغی باید، در عین روزآمد بودن و استفاده از معیارهایی که آن را برای حوزه‌های گسترده‌تری کارا می‌سازد، اهداف و تصورات بلاغیان کلاسیک از موضوع بلاغت را نیز مدنظر قرار دهد؛ در غیر این صورت، شماری از تمهیدات بلاغی اساساً قابل فهم نخواهد بود. در غرب نیز، با وجود این‌که درس‌نامه‌های بلاغی متعددی برمبنای معیارها و روش‌های جدید تدوین شده است و می‌شود، معیارها و اصول بلاغیان کلاسیک به هیچ‌وجه به بوتۀ فراموشی سپرده نشده، بلکه به کاربرد همان اصول در موقعیت‌های جدیدتر توجه شده است؛ مثلاً، در حوزه ارتباط‌شناسی و مطالعات ارتباطی، اگرچه از روش‌های کاملاً جدیدی استفاده می‌شود که از آن‌چه قدما مطرح کرده‌اند بسیار فراتر است، هم‌چنان ارجاع به ارسطو و دیگر آموزگاران فن خطابه در غرب باستان پُر شمار است. در ادامه، به مهم‌ترین کاستی‌هایی پرداخته خواهد شد که کاربرد نظریه‌های جدید در درس‌نامه‌های بلاغی (اعم از معانی و بیان و بدیع) به‌بار آورده است.

۲. غفلت از کارکرد صناعات بلاغی در طبقه‌بندی صناعات برمبنای معیارهای مدرن

یکی از مهم‌ترین نکاتی که در طرح معیارها و روش‌های جدید برای طبقه‌بندی صناعات بلاغی باید در نظر گرفت این است که تفکیک صناعات به لفظی و معنوی، که رایج‌ترین معیار

طبقه‌بندی صناعات بلاغی در غرب باستان و جهان اسلام است، صرفاً بدان دلیل نبوده است که قدما از معیارهای دیگر آگاهی نداشته‌اند. هم در بلاغت کلاسیک غرب هم در جهان اسلام معیارهایی برای طبقه‌بندی صناعات بلاغی مطرح شده است که اگرچه هیچ‌گاه عملاً از آن‌ها برای طبقه‌بندی صناعات استفاده نشده، نشان‌دهنده آگاهی قدما از این روش‌ها و معیارهاست؛ مثلاً، کوین تیلیان طرح صناعات بر مبنای افزایش، کاهش، جابه‌جایی، و جای‌گزینی را در سطوح متفاوت زبانی در کتاب نخست پرورش خطیب مطرح می‌کند (Quintilian, 1920: 97, 351) و این همان معیاری است که حدود ۲۵۰۰ سال بعد چه در غرب چه در حوزه زبان فارسی مبنای یکی از طبقه‌بندی‌های جدید صناعات بلاغی قرار می‌گیرد.

بدین ترتیب، نخستین پرسشی که پیش روی ما قرار دارد این است که چرا قدما، چه در غرب باستان چه در جهان اسلام، با وجود آگاهی از معیارهای دیگری برای طبقه‌بندی صناعات بلاغی، هم‌چنان صناعات را به دو دسته لفظی و معنوی تقسیم کرده‌اند و با وجود تمامی ایراداتی که بر این نوع دسته‌بندی وارد است، و خود نیز بدان واقف بوده‌اند، معیار دیگری برای طبقه‌بندی نپذیرفته‌اند یا دست‌کم در این مورد چیزی به ما نرسیده است؟ پاسخ این پرسش، با توجه به رویکرد خاصی که مطالعه حاضر در پی آن است، احتمالاً می‌تواند این باشد که معیار لفظی و معنوی تنها معیاری است که هم تمامی یا دست‌کم بخش عمده‌ای از صناعات را پوشش می‌دهد هم منافاتی با طرح «کارکرد» صناعات در سخن ندارد. اگرچه تقسیم‌بندی صناعات به لفظی و معنوی بر مبنای کارکرد نیست، به‌گونه‌ای است که امکان بررسی کارکرد صناعات را نیز در اختیار بلاغیان می‌گذارد. حال آن‌که در معیارهای جدید کارکرد صناعات عمدتاً همان معیاری به‌شمار می‌آید که طبقه‌بندی بر مبنای آن صورت گرفته است؛ مثلاً، در معیار موسیقایی، که شفیع کدکنی مطرح کرده، کارکرد صناعات عمدتاً چیزی نیست جز افزودن به تأثیر موسیقایی کلام؛ یا معیار انحراف از زبان روزمره کارکرد صناعات را در حقیقت برجسته‌سازی زبان اثر می‌داند؛ یا معیار زیبایی‌شناختی در حقیقت بلاغی بودن یک اثر ادبی را در زیباتر بودن آن جست‌وجو می‌کند. قدما اگرچه به این معیارها کاملاً بی‌توجه نبوده‌اند، با توجه به تعاریفی که برای مفهوم «بلاغت» ارائه کرده‌اند، روشن است که برای این کارکردها «اولویت» قائل نبوده‌اند. بیش‌تر این معیارهای مدرن و امروزی با این پیش‌فرض مطرح می‌شود که کارکرد اثر ادبی ماهیتاً با کارکرد دیگر گونه‌های سخن متفاوت است؛ حال آن‌که، با توجه به اصولی که بلاغیان کلاسیک برای بررسی انواع سخن وضع کرده و مثال‌هایی که برای هر یک آورده‌اند، می‌توان دریافت که این اصول بر همه گونه‌های سخن اعمال‌شدنی‌اند و برای بلاغیان

کلاسیک ما دست‌کم به لحاظ کارکرد تفاوت چندانی میان شعر و خطابه و زبان روزمره و ترسلات، و ... وجود نداشته است.

البته، مدعای مطالعه حاضر این نیست که به جای طرح معیارهای امروزی هم‌چنان باید صناعات را بر مبنای لفظی / معنوی طبقه‌بندی کرد. این معیار نیز ایرادات فراوانی دارد که حتی خود قدما نیز از آن آگاه بوده‌اند؛ مثلاً، کوین تیلان می‌نویسد که لفظی یا معنوی بودن شماری از صناعات روشن نیست و هم‌چنین در مورد تعداد صناعات لفظی یا معنوی اتفاق‌نظری میان بلاغیان وجود ندارد (Quintilian, 1920: 349-351). در واقع، معیار لفظی و معنوی به‌گونه‌ای است که می‌تواند شمار صناعات را بسیار بیش از آنچه در درس‌نامه‌های بلاغی می‌بینیم افزایش دهد، زیرا تقریباً هرگونه تمهید لفظی یا معنایی را می‌توان صنعت در نظر گرفت و در فهرست صناعات بلاغی ذکر کرد. در واقع، همین مسئله، یعنی پُرشمار بودن تعداد صناعات، یکی از مهم‌ترین کاستی‌هایی بوده که صاحب‌نظران معاصر بدان اشاره کرده‌اند و اساساً یکی از دلایل آنان برای طرح معیارهای جدید دقیقاً همین بوده است که باید از شمار صنعتی که بیهوده به فهرست صناعات بلاغی افزوده شده کاست و فقط صناعات مفید را نگاه داشت. اما هیچ‌گاه دقیقاً تعریف نشده است که مقصود از صناعات مفید چیست و اساساً «فایده» را در بحث از بلاغت چگونه باید تعریف کرد. معیارهایی که بلاغی‌نویسان جدید برای طبقه‌بندی صناعات مطرح کرده‌اند خود به لحاظ نادیده‌گرفتن «کارکرد» صناعات ایراد عمده‌ای دارد: اگر قدما سخن «بلیغ» را سخنی می‌دانستند که به اقتضای حال مخاطب باشد، پس ضرورتاً باید برای صناعات کارکردهای متعددی در نظر گرفت، زیرا مقتضای حال مخاطب بسیار گونه‌گون و حتی احصانشدنی است: کارکرد اقناعی، آموزشی، لذت‌آفرینی، تهییج، تعریف و تحدید موضوع، و ... و البته کارکرد زیبایی‌شناختی یا موسیقایی نیز مدنظر آنان بوده است؛ اما، به هر حال، باید توجه کرد که این فقط یکی از کارکردهاست و به‌صرف این که تفکیک صناعات بر مبنای ویژگی‌های لفظی / معنوی کاستی‌های فراوان دارد، نمی‌توان از هرگونه معیار جدیدی برای رده‌بندی صناعات استفاده کرد.

آنچه در این میان به دست فراموشی سپرده می‌شود بحث صناعات معنوی و پیوندی است که این صناعات با کارکردهای کلام دارند. همواره، در درس‌نامه‌هایی که با رویکردهای جدید تألیف می‌شود به صناعات معنوی به‌گونه‌ای پرداخته می‌شود که گویی بسیاری از آن‌ها زائند و بی‌دلیل مطرح شده‌اند؛ مثلاً، شفیع کدکنی در مقاله «مبانی موسیقایی صناعات بدیعی»، در کتاب موسیقی شعر، فقط نه صنعت را ذیل گروه معنایی و

صناعات واجد موسیقی معنوی مطرح می‌کند که از این دسته نیز یک مورد لفظی است و دیگر صنعتی را که قدما مطرح کرده‌اند (نظیر جمع، تفریق، و تقسیم) نادیده می‌گیرد (۱۳۷۹: ۳۰۷-۳۱۲). روشن است که اگر کارکرد صناعات را فقط افزودن به تأثیر موسیقایی کلام بدانیم، حق با صاحب‌نظرانی است که بر کاستن از شمار صناعات، به‌ویژه صناعات معنوی، تأکید دارند؛ اما باید دانست که بسیاری از کارکردهای متعدد سخن، اعم از گفتار و نوشتار، نظیر تعریف و تهدید موضوع، تهییج مخاطب، آموزش، و تقسیم‌بندی، به باری همین صناعات معنوی صورت می‌گیرد و بدیهی است که طرح معیارهای جدید بر مبنای نظریه‌های ادبی مدرن، از آن‌جاکه دیگر گونه‌های کارکرد صناعات را کاملاً نادیده می‌گیرند، صناعات معنوی را نیز در حاشیه قرار دهد. این مسئله، یعنی نادیده گرفتن کارکردهای صناعات، باعث شده تا مهم‌ترین نوآوری درس‌نامه‌های علم معانی، بیان، و بدیع صرفاً به رده‌بندی صناعات یا افزودن به و کاستن از تعداد صناعات معطوف باشد؛ چنان‌که گویی تنها ایراد درس‌نامه‌های بلاغی قدما این بوده که صناعات بی‌شماری را مطرح کرده‌اند یا رده‌بندی آن‌ها بر مبنای لفظی / معنوی نادرست بوده است.

۳. در نظر گرفتن ادبیات به مثابه حوزه‌ای مستقل بر مبنای نظریه‌های مدرن

چنان‌که در بخش پیشین گفته شد، یکی از مهم‌ترین ایراداتی که محققان معاصر به بلاغت سنتی گرفته‌اند غفلت از بافت و شرکت‌ندادن مسائلی چون اقتضای حال متنی و غیرمتنی و پیش‌فرض‌های مخاطب در تحلیل متن است. اما هیچ‌یک از درس‌نامه‌هایی که با رویکردهای جدید نوشته شده‌اند نیز نتوانسته‌اند این مشکل را برطرف کنند. درس‌نامه‌هایی که با رویکردهای جدید در هر سه حوزه معانی، بیان، و بدیع تدوین شده‌اند هم‌چنان بر مبنای معیارهایی عمدتاً فرمالیستی (انحراف از زبان روزمره، موسیقی، زیبایی‌شناسی، و ...) ادبیات را حوزه‌ای خودبسنده در نظر می‌گیرند که برای فهم آن به دخیل کردن بافت و به‌طور کلی امور غیرمتنی نیازی نیست؛ مثلاً، شمیسا در درس‌نامه معانی تصریح می‌کند که قدما در علم معانی دو مفهوم فایده‌خبر و لازم فایده‌خبر را مطرح کرده‌اند؛ اما در زبان ادب ما با فایده‌خبر سروکار نداریم، بلکه همواره گزاره‌های ادبی را بر مبنای لازم فایده‌خبر باید قضاوت کرد و، به بیان دیگر، این معنای ثانویه و ضمنی آن‌هاست که در زبان ادب اهمیت دارد (شمیسا، ۱۳۹۳: ۸۶-۸۹). باید گفت این دیدگاه، به لحاظ نظری، بر این باور است که زبان ادب ذاتاً متمایز از زبان روزمره است و خبر اولیه در آن چندان به کار نمی‌آید؛

حال آن که باید توجه کرد که ادبیات در گسترده‌ترین معنای آن (که نزدیک به تصور قدما از اصطلاح «ادب» نیز است) دربرگیرنده گونه‌هایی از سخن است که در آن خبر اولیه نیز دست‌کم به اندازه معنای ثانویه کلام حائز اهمیت است، نظیر گونه‌های تفسیری یا برخی از گونه‌های تعلیمی.

این دیدگاه نه تنها در مورد علم معانی که در مورد دو حوزه بدیع و بیان نیز صادق است. طرح صناعات بیانی و بدیعی بر مبنای معیارهای صورت‌گرایانه ممکن است به طرح صناعات نظم و نسقی بدهد و آن‌ها را به نحوی منسجم‌تر و روش‌مندتر از طرح صناعات بر مبنای معیار لفظی و معنوی تنظیم کند؛ اما به هر حال بافت و مخاطب و ... در دستورکار قرار نمی‌گیرد. به بیان دیگر، همان ایراداتی که منتقدان بعدی به آرای فرمالیستی و ساختارگرایانه وارد کرده‌اند این‌جا نیز البته در سطحی محدودتر خود را به نمایش می‌گذارد. در واقع، محققان معاصر ما اگرچه کاملاً از دشواری نادیده گرفتن بافت و موقعیت و مخاطب و کلیت متن و ... آگاهی داشته‌اند، به نظریه‌هایی روی آورده‌اند که نه تنها این کاستی را برطرف نکرده، بلکه آن را تا حدودی تشدید کرده است، زیرا ادعای استقلال متن ادبی از زبان روزمره، واقعیت بیرونی، و تأثیر در مخاطب دست‌کم در برخی از نظریه‌های جدید نظیر نقد نو و فرمالیسم پشتوانه نظری نیز دارد.

بارزترین نمونه این تناقض را می‌توان در کتاب بدیع نو، از مهدی محبتی، مشاهده کرد: نویسنده در بخشی با نام «آسیب‌شناسی بدیع» نخستین و مهم‌ترین ایراد بلاغت سنتی را چنین تبیین می‌کند:

مهم‌ترین ضعف بدیع سنتی عدم توجه به ساختارهای کلی سخن و بافت کلام است و نیز بی‌توجهی به زبان به عنوان یک دستگاه کلی هم‌ساز که در کلیت خویش ... متن و صنایع مربوط به آن را می‌آفریند ... در ادب‌شناسی گذشته گویا صنایع بدیعی در فضایی معلق و انتزاعی وجود و هویت می‌یابند و چندان ارتباطی با زمینه و مادر خویش ندارند ... بزرگ‌ترین ایراد بدیع سنتی عدم درک متن ادبی به عنوان یک واحد زیبا و یک موجود واحد است (محبتی، ۱۳۸۶: ۵۹-۶۰).

اما در سرتاسر کتاب بدیع نو موردی را نمی‌توان یافت که به گونه‌ای منسجم و نظام‌مند بافت یا حتی کلیت متن ادبی را در نظر گرفته باشد و آنچه مؤلف با نام «مباحث تازه بدیع» (همان: ۱۲۹-۱۸۲) مطرح کرده یا همان مباحث قدمایی است نظیر بحث «تفویف» و «انسجام» (همان: ۱۳۶) یا مباحث مربوط به برجسته‌سازی و هنجارگریزی، که در آن نیز

به‌ندرت مواردی می‌توان یافت که از حد تحلیل تکبیت یا پاره‌شعری از شاعران معاصر فراتر رفته باشد. هم‌چنین، بسیاری از نمونه‌هایی که مؤلف با نام «مباحث تازه بدیع» آورده و تحلیل کرده با مباحث بلاغت سنتی نیز توجیه‌شدنی است و در این گونه موارد فقط با نام تازه‌ای برای مباحث مواجه‌ایم، نظیر مبحث «توازن» (همان: ۱۴۲-۱۴۸).

چنان‌که ملاحظه می‌شود، مؤلف از کاستی مهم بلاغت سنتی، یعنی غفلت از بافت، ناآگاه نیست، اما درس‌نامه خود را بر پایه‌های نظری‌ای استوار کرده (درک متن ادبی به‌مثابه کلیتی واحد) که خود مبلغ استقلال متن از بافت بیرونی آن است. به‌تبع آن، پیش‌فرض‌های ذهنی مؤلف و مخاطب نیز نادیده گرفته می‌شود. گذشته‌ازاین، باوجود اعتقاد به ضرورت درنظرگرفتن کلیت متن، حتی تعریف دقیقی از متن و کلیت و محدوده‌های متن نیز به‌دست داده نمی‌شود و به‌ندرت می‌توان موردی یافت که متن ادبی در کلیتش، دست‌کم در معنای متعارف آن، درنظر گرفته شده باشد. این کاستی البته منحصر به کتاب بدیع نو نیست، بلکه هیچ‌یک از درس‌نامه‌هایی که بر مبنای رویکردها و معیارهای نو نگاشته شده‌اند نتوانسته‌اند تحلیل‌های بلاغی را از حد تکبیت و جمله فراتر ببرند. در جمع‌بندی این بخش می‌توان گفت محققان معاصر به‌درستی انگشت بر کاستی مهمی در بلاغت سنتی، یعنی غفلت از بافت و کلیت متن، گذاشته‌اند؛ اما درعمل خود نیز عکس آن را به مرحله اجرا گذاشته‌اند و به‌دلیل استفاده از نظریه‌های ادبی مدرنی که خود مبلغ استقلال متن از بافت موقعیتی است نه قادر بوده‌اند بافت را به تحلیل‌های بلاغی خود وارد کنند و نه توانسته‌اند صناعات بلاغی را بر مبنای این نظریه‌های جدید به‌گونه‌ای مطرح کنند که ناظر به کلیت متن به‌مثابه هویتی مستقل و یک‌پارچه باشد.

۴. استفاده از نظریه‌های مدرن بر مبنای شباهت ظاهری آن‌ها با برخی

مباحث قدمایی

تمهید دیگری که برای رفع شماری از کاستی‌های بلاغت سنتی و درس‌نامه‌های تدوین‌شده بر مبنای اصول آن اندیشیده شده است مقایسه دیدگاه‌های بلاغیان مسلمان در حوزه‌های معانی، بیان، و بدیع با نظریه‌های جدید، عمدتاً نظریه‌های زبان‌شناختی، بوده است. در این میان، سهم عمده از آن نظریات زبان‌شناسی و حوزه‌های مختلف آن است؛ مثلاً، چنان‌که در مقدمه مطالعه حاضر اشاره شد، در پژوهش‌های متعددی به شباهت میان اصول علم معانی و نظریه کنش‌گفتار اوستین و سرل اشاره شده است یا در برخی پژوهش‌ها

کوشیده شده تا میان اصل همکاری گرایش و اصول فصاحت در بلاغت اسلامی شباهت‌هایی یافت شود و یکی را براساس دیگری مطرح کنند یا در برخی پژوهش‌ها برای فراتر بردن واحد تحلیل از حد جمله و تکبیت کوشیده شده تا اصول مربوط به انسجام، بدان‌گونه که در آرای هالیدی و دیگران مطرح شده است، با دیدگاه‌های برخی بلاغیان مسلمان، هم‌چون جرجانی، مقایسه شود. حتی اگر از اساس چنین مقایسه‌هایی را صحیح بدانیم، حداکثر نتیجه‌ای که از این پژوهش‌ها به بار آمده این است که دیدگاه‌های بلاغیان کلاسیک نظام‌مندتر مطرح شده‌اند و آرای پراکنده آنان از چهارچوبی نظری برخوردارند. به بیان دیگر، کاستی‌هایی که پیش‌تر ذکر آن رفت هم‌چنان به قرار خود باقی است و حتی طرح مباحث بلاغی سستی بر مبنای نظریه‌های جدید نیز در رفع آن کاستی‌ها چندان راه‌گشا نبوده است.

بخشی از علت امر را باید در ماهیت این نظریه‌ها جست‌وجو کرد. نظریه‌های کاربردشناختی صاحب‌نظرانی چون اوستین، سرل، و گرایش در وهله اول برای بررسی «گفتار روزمره» طراحی شده‌اند و نه برای بررسی متون ادبی. اوستین، خود، گزاره‌های ادبی را گزاره‌هایی انگل‌وار می‌دانست که هرگز نمی‌توان در مورد شرایط به‌جایی یا نابه‌جایی آن‌ها با قاطعیت اظهارنظر کرد. اوستین گزاره‌های ادبی را هم‌ردیف لطیفه‌هایی می‌انگاشت که چندان جدی نیستند که ارزش بررسی کنش‌گفتاری داشته باشند یا اساساً بتوانند کنش‌گفتار به‌شمار روند (Austin, 1962: 22). اگرچه مهم‌ترین پیرو او، سرل، چنین دیدگاه منفی به ادبیات و گزاره‌های ادبی نداشت، اظهارنظرهایی که او در باب برخی مسائل ادبی (هم‌چون متون داستانی یا استعاره) مطرح کرده است چندان کلی‌اند که هیچ‌گاه نمی‌توان براساس آن‌ها به فردیت متون ادبی پرداخت و متنی را از متن دیگر متمایز کرد (Searle, 1975; 1979). به‌طورکلی، آنچه سرل درباره ادبیات مطرح کرده در مورد ادبیات به‌طورکلی است نه در مورد این متن یا آن متن خاص. کوشش‌هایی که پس از سرل در جهت استخراج چهارچوبی برای تفسیر و تحلیل متن ادبی از نظریه کنش‌گفتار انجام یافته عمدتاً به دو مسیر انجامیده است: یا هم‌چون سرل فقط به اظهارنظرهایی در باب ادبیات به‌طورکلی انجامیده است یا فقط در باب جملاتی خاص و پاره‌هایی از متن توانسته‌اند اظهارنظر کنند. سندی پیتری، در فصل پنجم کتاب خود، با نام کنش‌گفتار و نظریه ادبی، آرای کسانی چون آهمن (Ohmann) و پرات (Pratt) را، که کوشیده‌اند متون ادبی را بر مبنای نظریه کنش‌گفتار بازتعریف کنند، بررسی می‌کند و سرانجام چنین به نظر می‌رسد که از طریق نظریه کنش‌گفتار

نمی‌توان به هیچ دستاوردی در باب متن ادبی رسید که از طریق دیگر نظریه‌ها قابل حصول نباشد (Petrey, 1990: 70-85).

البته این سخن بدان معنا نیست که مقایسه اصول علم معانی با نظریه کنش‌گفتار اوستین و سرل نادرست است. مهم‌ترین ویژگی علم معانی شاید این باشد که هم‌چون نظریه کنش‌گفتار، به‌طور خاص، هیچ‌گونه ارتباطی به ادبیات و متون ادبی ندارد، بلکه بیش‌تر حوزه‌ای زبان‌شناختی است و همان‌قدر که می‌توان آن را در بررسی زبان ادب به‌کار برد، در بررسی گفتار روزمره نیز می‌توان از آن سود جست. بنابراین، مقایسه این دو حوزه با یک‌دیگر شاید نادرست نباشد، به‌رحال پرسشی را بدون پاسخ باقی می‌گذارد و آن طریقه کاربرد ابزارهای این دو حوزه در بررسی متونی است که عرفاً ادبی نامیده می‌شوند. می‌توان هم‌چون برخی محققان اساساً امکان بررسی متون ادبی را با رویکرد کاربردشناختی منتفی دانست و می‌توان هم‌چون برخی دیگر در پی الگویی برای نظام‌مندتر کردن اصول علم معانی بود؛ اما از آن‌جاکه متن ادبی را نیز هم‌چون اکثریت قریب‌به‌اتفاق متون می‌توان کنشی ارتباطی در نظر گرفت و اساساً ادبیات تا پیش از قرن هجدهم بیش‌تر کارکرد ارتباطی داشته و هنوز به‌مثابه حوزه‌ای مستقل تعریف نشده بود، در هر حال، ناکارآمدی این مباحث برای بررسی‌های ادبی و خوانش متون ادبی نوعی چالش به‌شمار می‌رود که باید آن را به طریقی برطرف کرد. بنابراین، غرض این نیست که قداما در تدوین اصول علم معانی به خطا رفته‌اند، زیرا آن‌گونه‌که از درس‌نامه‌های بلاغی آنان برمی‌آید تمایز خاصی میان گفتار روزمره و کلام ادبی و دیگر انواع سخن قائل نبوده‌اند. اما درس‌نامه‌های جدیدی که با این پیش‌فرض تنظیم شده‌اند که زبان ادب از زبان روزمره متمایز است نتوانسته‌اند این نکته را روشن کنند که نظریه‌های کاربردشناختی جدید را چگونه باید در بررسی متون ادبی به‌کار برد. این سخن بدان معنا نیست که نمی‌توان از منظر علم معانی یا نظریه‌های کاربردشناختی زبان به ادبیات نگریست، بلکه فقط بدین معناست که تا زمانی که وضعیت نظریه کنش‌گفتار در ارتباط با ادبیات مبهم باشد، مقایسه میان علم معانی و نظریه کنش‌گفتار به کار بررسی متون ادبی نخواهد آمد و، چنان‌که گفته شد، در بهترین حالت می‌تواند اصول علم معانی را به‌نحو نظام‌مندتری مطرح کند.

ذکر این نکته ضروری است که این دشواری در بلاغت اسلامی نمود چندانی نداشته است، زیرا قصد بلاغیان مسلمان از طرح اصول علم معانی نه «بازتعریف» ادبیات بوده است نه «تفسیر» ادبیات بر مبنای این اصول و مقوله‌ها. باین‌حال، هم‌چون مقوله‌های کنش‌گفتاری،

پیوند اصول علم معانی با ادبیات نیز مبهم است، زیرا برخلاف نظریه کنش‌گفتار، که معنا را نه در ذهن مؤلف، بلکه در قراردادهای اجتماعی و فرهنگی میان مؤلف و مخاطب می‌داند - امری که در نیروی کارگفتی متجلی می‌شود - علم معانی معنا را کاملاً در اختیار مؤلف می‌داند که مخاطب از طریق اصول مطرح‌شده در علم معانی می‌تواند بدان راه برَد. این امر در علم معانی تناقضی به وجود می‌آورد که دست‌کم در مورد آثار ادبی مکتوب، که مخاطب در غیاب مؤلف با آن مواجه می‌شود، دشواری‌ساز است: تعریف علم معانی عبارت است از سخن‌گفتن به اقتضای حال مخاطب؛ حال آن‌که تمامی مباحث علم معانی، جز یکی دو مورد، کوششی است برای درک غرض گوینده. به بیان دیگر، قداماً از مجموعه عوامل بافتی فقط به آن دسته نمودهای متنی که خواننده را به غرض گوینده رهنمون می‌شود توجه کرده‌اند. این امر البته با تصویری که قداماً در باب معنا و قابل‌کشف‌بودن آن به وسیله خواننده داشتند سازگار است؛ اما، از یک سو، تناقض‌های موجود در این حوزه را از میان نمی‌برد (زیرا تعریف علم معانی به مثابه «سخن‌گفتن به مقتضای حال مخاطب» این انتظار را به وجود می‌آورد که کلیه عوامل بافتی و از آن میان خصوصاً نحوه «تأثیرگذاری» کلام در مخاطب بررسی شود) و از سوی دیگر، روشن نیست امروزه که مفاهیمی چون نیت مؤلف و حضور معنا در متن و غیره به شدت به چالش کشیده شده‌اند چگونه می‌توان هم‌چنان از این مباحث برای تحلیل متون ادبی سود جست.

برخی محققان، برای رفع این ایراد، کوشیده‌اند در تعریف اقتضای حال بازنگری کنند و آن را به گونه‌ای گسترش دهند که بافت موقعیتی، تناسب زبان و موضوع، و بسیاری موارد دیگر را نیز دربر گیرد. در مقابل، برخی دیگر از محققان با قائل‌شدن به بافت برای سخن ادبی مخالفت ورزیده‌اند و کوشیده‌اند، به دلیل تمایز سخن ادبی با دیگر انواع سخن، آن را اساساً به جا (felicitous) یا نابه‌جا (infelicitous) ندانند. برخی دیگر، هم‌چون پرات، قائل به این‌اند که اساساً میان سخن ادبی و سخن غیرادبی روزمره تفاوتی نیست و همان‌طور که سخن ادبی در بافتی آشنا صورت می‌گیرد که در آن گوینده و مخاطب از قراردادهای نوشته و نانوشته فرهنگی و اجتماعی خاصی آگاه‌اند، سخن ادبی نیز در بافتی به نام «ادبیات» واقع می‌شود که قراردادهای آن همان ژانرهایند (Petrey, 1990: 77-78). در مورد دیدگاه نخست باید گفت اگرچه می‌توان کلام ادبی را، به دلیل دارا بودن برخی ویژگی‌ها، از کلام غیرادبی متمایز کرد، انواع بسیاری از متون ادبی در صورتی معنای واقعی خود را بازمی‌یابند که آن‌ها را نوعی کنش ارتباطی در نظر بگیریم، نظیر قصائد مدحی یا متون تعلیمی؛ و این متون نیز، چنان‌که می‌دانیم، به هیچ وجه از تمهیداتی که فرمالیست‌ها و دیگر مدعیان خودپسندگی متون

ادبی آن‌ها را خاص ادبیات می‌دانستند تهی نیستند. بنابراین، ویژگی‌هایی چون «خودبسندگی» و «ادبیت» را به همه متون ادبی نمی‌توان تسری داد و برفرض هم که این ادعا صحیح باشد، این فقط رویکردی خاص به ادبیات است و منافاتی با قراردادن متن ادبی در بافتی ارتباطی نخواهد داشت.

در مورد دیدگاه دوم نیز باید گفت یکی دانستن بافت اثر ادبی با ژانری که به آن تعلق دارد دشواری‌ای را حل نمی‌کند، زیرا، ازیک‌سو، با توجه به بازتعریف مفهوم ژانر و درهم‌آمیختگی مرز میان ژانرها، خصوصاً امروزه، چندان مشخص نیست که بتوان با قاطعیت مرزهای یک ژانر را مشخص کرد؛ وانگهی، حتی در صورت مشخص بودن تعریف ژانر، قراردادن یک کنش ارتباطی خاص یا یک کنش گفتار در یک ژانر به‌نوعی دور می‌ماند: آیا ابتدا باید ژانر را تشخیص داد تا به معنای یک کنش گفتار پی برد یا این معنای کنش گفتارها و بسامد آن‌هاست که مرزهای یک ژانر را رقم می‌زند؟ به‌نظر می‌رسد محققانی که بافت یک اثر ادبی را با ژانر آن یکسان دانسته‌اند هیچ تعریف مشخصی از ژانر به‌دست ن داده‌اند و فقط براساس شباهتی که میان ژانر به‌مثابه قراردادی‌ترین مفهوم ادبیات و قراردادهای نانوشتۀ موقعیت‌های روزمره وجود دارد آن را با بافت اثر ادبی یکسان در نظر گرفته‌اند.

بدین ترتیب، ملاحظه می‌شود که این قبیل نظریه‌ها، باوجود شباهتی که با مباحث بلاغت اسلامی دارند، از آن‌جا که هم‌چنان در مورد ادبیات نتوانسته‌اند تعریفی دقیق از بافت یا عوامل بافتی در ادبیات به‌دست دهند، ایراد اساسی بلاغت سنتی، یعنی غفلت از بافت، را تشدید کرده‌اند. این مسئله چندان به نحوه به‌کارگیری این آرا توسط محققان ایرانی بستگی ندارد، بلکه ماهیت خود این نظریه‌ها چنان است که حتی محققان غربی نیز آن‌ها را ناتوان از به‌آوردن الگویی تفسیری، به‌گونه‌ای که کاستی‌های بلاغت سنتی را برطرف کند، می‌دانند. اگر بناست در تدوین درس‌نامه‌های بلاغت و خصوصاً درس‌نامه‌های علم معانی به نقش بافت و عوامل بافتی - با توجه به نظریه‌های کاربردشناختی - توجه شود، در این نظریه‌ها دست‌کم باید اصولی تدوین شده باشند که بتوانند، علاوه بر تعیین بافت زبان روزمره، بافت متونی را که عرفاً ادبی نامیده می‌شوند نیز تعیین کنند. دشواری اصلی نظریه‌هایی چون نظریه اوستین و سرل آن است که بافت را امری متعین و مقدم بر تفسیر در نظر می‌گیرند که وظیفه مخاطب کشف همه مؤلفه‌های آن و رسیدن به مقصود مؤلف است؛ حال آن‌که در متون ادبی چنین وضعیتی برقرار نیست. از آن‌جا که بافت موقعیتی یک متن ادبی هیچ‌گاه به‌تمامی در دسترس مخاطب نیست، ظاهراً باید نقش تعیین بافت و تعیین میزان تأثیرگذاری

عوامل بافتی در متن ادبی را تا حد زیادی بر عهده مخاطب گذاشت. مخاطب متون ادبی نقشی فعال را بر عهده می‌گیرد و بر مبنای بالقوگی‌هایی که سخن ادبی در اختیار او می‌گذارد دست به گزینش عوامل بافتی و از این طریق کشف معنا و خلق تفسیرهای گوناگون می‌زند. یعنی این تصور از بافت، علاوه بر این که مخاطب را فعال در نظر می‌گیرد، امکان ابهام و چندمعنایی را نیز هم‌چنان گشوده نگاه می‌دارد؛ امکانی که نظریه‌های کنش‌گفتار یا اصل همکاری گرایس به دشواری می‌توانند برای آن توجیهی پیدا کنند. اساساً از گرایس به این سو در تنظیم الگوهای ارتباطی همواره جایی برای تفسیر مخاطب و استنتاج‌های او بر مبنای پیش‌فرض‌های در دسترس در نظر گرفته شده است. در برخی از این نظریه‌ها همان اصول گرایس بسط داده شده است که به نظریه‌های نوگرایسی (Neo-Gricean) مشهورند و در برخی کوشیده شده است آلترناتیوی برای اصول گرایسی فراهم شود که به نظریه‌های پساگرایسی (Post-Gricean) مشهورند. به نظر می‌رسد برخی نظریه‌های پساگرایسی، نظیر «relevance theory» یا «نظریهٔ ربط» (Wilson and Sperber, 2006: 607-632)، با توجه به بالقوه در نظر گرفتن بافت، چه در مورد گفتار روزمره چه در مورد متن ادبی، برای بررسی متون ادبی و نوشتار به‌طور کلی کارایی بیش‌تری داشته باشند. اگرچه با در نظر گرفتن گستردگی حوزه‌های متن‌پژوهی و تعدد نظریه‌هایی که علاوه بر گفتار، پرداختن به نوشتار را نیز در دستور کار خود دارند، شاید هیچ نظریه‌ای به‌تنهایی برای بازنگری مباحث بلاغت کلاسیک اسلامی کفایت نکند. بنابراین، در کنار نظریهٔ یادشده باید دستاوردهای حوزه‌هایی چون تحلیل گفتمان (discourse analysis)، مطالعات ارتباطی (communication studies)، و نظریهٔ ساختار بلاغی (rhetorical structure theory) را نیز در نظر گرفت.

۵. بی‌توجهی به مسائل خاص ادبیات در کاربرد نظریه‌های مدرن

با آن‌که در درس‌نامه‌های بلاغی قدما، به‌ویژه درس‌نامه‌های مربوط به علم معانی، تمایز خاصی میان زبان ادب و زبان روزمره نمی‌بینیم و اگرچه در بسیاری موارد آن‌چه ویژگی خاص ادبیات و متون ادبی به‌شمار می‌آید در زبان روزمره نیز به‌چشم می‌خورد (نظیر کاربرد تمهیدات مجازی زبان)، با این حال، بسامد وقوع برخی از این ویژگی‌ها در ادبیات و متون ادبی چشم‌گیرتر است، و از آن‌جاکه مخاطبان اصلی درس‌نامه‌های بلاغی دانشجویان ادبیات فارسی‌اند، لازم است بخشی نیز به این مقوله‌ها اختصاص یابد؛ مثلاً، مقولهٔ «ابهام» اگرچه صرفاً در متون ادبی رخ نمی‌دهد، بسامد آن در متون ادبی، به‌ویژه متون ادبی معاصر، بسیار زیاد است. و اگر بناست درس‌نامه‌ای براساس نظریه‌های مدرن

تألیف شود، این قبیل موارد نیز باید مدنظر قرار گیرد؛ زیرا چنان‌که می‌دانیم بخش مهمی از نظریه‌های ادبی مدرن، از نظریه‌های متن‌محور گرفته تا مؤلف‌محور و خواننده‌محور، صرفاً ایضاح یا رفع یا تحکیم این ابهام‌های ظاهراً ذاتی متون ادبی شده است. اما، برای مثال، در درس‌نامه‌هایی که به تشابهات علم معانی و نظریه کنش‌گفتار یا به‌طور کلی نظریه‌های کاربردشناختی زبان توجه شده است روشن نیست که با مقوله‌های مبهم زبانی/ ادبی، یعنی مواردی که بیش از یک تفسیر را برمی‌تابند، چگونه باید مواجهه شد. البته، هم‌چون برخی کاستی‌های دیگر، که در مطالعه حاضر مطرح شد، این ایراد را نیز نمی‌توان به درس‌نامه‌های بلاغی سنتی چندان وارد دانست؛ زیرا «ابهام» در دوران پیشامدرن نوعی «رذیلت» سبکی به‌شمار می‌رفت. بنابراین، قدما را، به‌دلیل نپرداختن به این مقوله، نمی‌توان ملامت کرد. اما در درس‌نامه‌های بلاغی، که بر مبنای نظریه‌های ادبی/ زبان‌شناختی مدرن نگاشته می‌شوند، چنین انتظاری چندان بی‌وجه نمی‌نماید.

این نوع مقوله‌ها که بسامد آن‌ها در متون ادبی بیش‌تر است فراوان‌اند و در حوزه زبان فارسی عمدتاً در درس‌نامه‌های مربوط به روایت‌شناسی، سبک‌شناسی، و ... مطرح می‌شوند؛ مواردی نظیر مقوله تعلیق، مؤلف، خواننده ضمنی، و تمایز مؤلف و راوی. چنان‌که اشاره شد، این موارد به‌هیچ‌وجه کاستی‌ای نیست که میان بلاغت سنتی و بلاغت بر مبنای رویکردهای جدید مشترک باشد؛ زیرا بسیاری از این مباحث در قرن بیستم و در دورانی که حدود چند قرن از پیدایش گونه‌های روایی خاص، هم‌چون رمان و داستان کوتاه، می‌گذشت مطرح شد. بنابراین، تهی‌بودن درس‌نامه‌های بلاغت سنتی از این مباحث کاستی‌ای به‌شمار نمی‌آید. با این حال، در درس‌نامه‌هایی که بر مبنای این رویکردهای مدرن تدوین یافته یا دست‌کم از آن‌ها استفاده‌هایی شده است هیچ نشانی از چگونگی کاربرد اصول بلاغی در این گونه‌های خاص به‌چشم نمی‌خورد. این کاستی امری فراتر از «نظم‌محوری» یا «جزئی‌نگری در سطح تک‌بیت و جمله» در بلاغت سنتی است که بسیاری از محققان بدان اشاره کرده‌اند. مسئله این است که در دوران مدرن ما با ژانرهای جدید و بی‌سابقه‌ای مواجه‌ایم که در بلاغت سنتی اساساً جایگاهی برای آن اندیشیده نشده است. از آن‌جاکه امروزه دیگر نمی‌توان درس‌نامه‌های بلاغی را بدون توجه به این ژانرهای جدید تدوین کرد، باید مباحثی را به درس‌نامه‌های بلاغی افزود که شاید پیش‌از این بی‌سابقه بوده‌اند.

البته، در این مورد پرسشی مطرح می‌شود: چرا این مباحث را باید در درس‌نامه‌های «بلاغی» مطرح کرد؟ اگر این مباحث پیش‌از این در درس‌نامه‌های سبک‌شناسی و روایت‌شناسی، و ... مطرح می‌شده‌اند، انتقال آن‌ها به درس‌نامه‌های بلاغی چه وجهی

دارد؟ مهم‌ترین دلیل آن این است که اگر تعریف علم معانی به‌مثابه «سخن‌گفتن به اقتضای حال مخاطب» و تعریف امروزی «بلاغت» (rhetoric) را پذیرفته باشیم، به نظر می‌رسد که در حوزه بلاغت پیش و بیش‌از هر چیز باید عوامل تأثیرگذاری سخن و عوامل تأثیرپذیری مخاطب از سخن بررسی شود. مباحث اصلی علم معانی سنتی ابزارهایی را در اختیار خواننده قرار می‌دهد که به‌واسطه آن به «فهم» معنای ثانویه بیت یا جمله می‌انجامد. به بیان دیگر، علم معانی سنتی، بی‌آن‌که به مقوله تأثیر کلام توجهی داشته باشد، پیش‌شرط‌های ضروری «فهم» سخن در دوران پیشامدرن (= تکبیت یا جمله) را از طریق بررسی مقوله‌های نحوی مطرح می‌سازد. تا زمانی که واحد تحلیل تکبیت یا جمله باشد، ابزارهای علم معانی صرفاً برای «فهم» متن مکفی به نظر می‌رسد. اما برای فهم ژانرهای مدرن و عوامل تأثیرگذاری آن، هم‌چون رمان، داستان کوتاه، و نمایش‌نامه، پیش‌شرط‌های دیگری لازم است که در غرب، مثلاً در حوزه‌هایی چون «کاربردشناسی داستان» (pragmatics of fiction) و «بلاغت داستان» (rhetoric of fiction) مطرح شده است. این پیش‌شرط‌ها نه ارتباطی به بسامد وقوع هنجارهای زبانی / اندیشگانی دارند نه صرفاً به کار «تفسیر» متون ادبی می‌آیند، بلکه برای فهم «تأثیر» آن «ژانر» خاص ضروری‌اند؛ مثلاً، مسئله تمایز انواع راوی یا انواع مخاطب بیش و پیش‌از هر چیز تأثیری را که روایتی خاص در مخاطب دارد تعیین می‌کند؛ اگرچه می‌تواند باز نمود سبک نویسنده یا تفسیری خاص از آن روایت نیز باشد و مبنایی برای تفسیرهای بعدی از داستان فراهم آورد. از آن‌جاکه درس‌نامه‌های سبک‌شناسی عمدتاً به بسامد مقوله‌هایی خاص توجه دارند و درس‌نامه‌های نقد ادبی عمدتاً با خوانش‌ها و تفسیرهای متفاوت از یک متن؛ ارجح آن است که مقوله‌هایی که عمدتاً با شیوه‌های تأثیرگذاری و تأثیرپذیری سروکار دارند در درس‌نامه‌هایی مطرح شوند که سنتاً و دست‌کم در تعاریف نظری خود، هرچند نه به لحاظ عملی، مخاطب و سخن‌گفتن به اقتضای حال او را در مرکز توجه قرار داده بوده‌اند.

در پایان، ذکر این نکته ضروری است که از آن‌جاکه امروزه مقوله‌های «فهم»، «تفسیر»، و «تأثیر» با یک‌دیگر هم‌پوشانی‌های فراوان دارند و در مباحث بلاغی نیز نمی‌توان ذهنیت خواننده و «تفسیر» او از عوامل بافتی را در «درک» متن نادیده گرفت، شاید تمایز میان مباحثی که پیش‌شرط فهم عوامل تأثیرگذاری متن‌اند و مباحثی که در «تفسیر» متن دخالت دارند در وهله اول چندان روشن نباشد. باید توجه کرد که تأکید بر عوامل بافتی (حتی اگر این عوامل را خوانندگان تعیین کنند) به‌هیچ‌وجه بدین معنا نیست که با در نظر گرفتن بافت «خوانش جدیدی» از متون ارائه می‌شود که منتقدان تاکنون بدان دست نیافته‌اند،

بلکه بلاغت بیش‌تر در پی آن است که روشن کند چگونه تفسیرها و خوانش‌های متفاوت از یک اثر شکل می‌گیرد. توضیح راه‌بردهای بلاغی باید با این هدف باشد که روشن کند چرا خوانندگان واکنش خاصی به فلان متن خاص نشان می‌دهند. در این جا سعی می‌کنیم با ذکر مثالی تمایز میان این دو نوع مبحث را، به لحاظ کاربردشناختی، دست‌کم تا حدودی روشن کنیم؛ مثلاً، چنان‌که می‌دانیم، از منظر کاربردشناسی زبان، بحث ساختارهای نحوی یا تکرارها یا کاربرد ترکیبات اسمی و غیره در مقام توصیف می‌تواند نشان‌دهنده ذهنیت اشخاص باشد؛ مثلاً، هلیدی نشان داده است که کاربرد جملات ساده یا حذف فاعل از جملات چگونه باز نمود ذهنیت شخصیت‌های داستان است. در یکی از داستان‌های گلدینگ، که به شیوه سوم شخص روایت می‌شود، معمولاً فعل‌ها لازم‌اند و به‌طور کلی ساختار جملات به نحوی است که عامل انسانی در آن به شدت حذف شده است. هلیدی بر آن است که این ساختار نحوی خاص نوعی جهان‌بینی بدوی و ساده را منعکس می‌کند که البته با علم به این‌که شخصیت داستان یک انسان نئاندرتال است هم‌خوانی دارد. اما سیمپسون در داستان دیگری از گلدینگ، همین ساختار نحوی را نشان‌دهنده نه بدویت و سادگی، بلکه فقدان کنترل در شخصیت داستان می‌داند (Macmahon, 2014: 94-95).

مسئله بسامد این ساختار نحوی خاص و رابطه آن با ذهن شخصیت داستان بیش‌تر پرسشی سبک‌شناسانه (البته از منظر سبک‌شناسی کاربردی) به نظر می‌رسد؛ اما این پرسش که چرا در موقعیت‌های گوناگون و تحت تأثیر عوامل بافتی مختلف یک ساختار نحوی واحد باز نمود ذهنیت‌های متفاوتی است و اساساً چگونه یک ساختار نحوی واحد می‌تواند باز نمود دو نوع ذهنیت متفاوت باشد و خواننده چگونه به شناخت این ذهنیت‌ها دست می‌یابد بیش‌تر پرسشی بلاغی (در معنای حوزه فراهم‌آورنده پیش‌شرط‌های لازم برای فهم عوامل تأثیرگذاری متن و عوامل تأثیرپذیری از متن) است تا پرسشی سبک‌شناسانه. در این جا نقش بافت و عوامل بافتی (اعم از بافت درون‌متنی و بافت موقعیتی) بسیار مهم است و فقط بر مبنای آن دسته از نظریه‌های کاربردشناختی مدرن، که نقش ذهنیت مخاطب را در تعیین بافت متن در نظر گرفته باشند، می‌توان به این پرسش پاسخ داد. بدین ترتیب، ملاحظه می‌شود که ساختارهای نحوی، تکرارها، و ... که در بلاغت سنتی به شدت بدان توجه می‌شود، البته به صورت مستقل از بافت، با قرار گرفتن در موقعیت‌های متنی و غیرمتنی خاص می‌توانند از پتانسیل تأثیری و شناختی خاصی برخوردار شوند که به کار فهم عوامل تأثیرگذاری در ژانرهای مدرن، هم‌چون رمان و داستان، نیز بیایند.

۶. نتیجه گیری

در مطالعه حاضر نشان داده شد که با وجود کاربرد نظریه‌های مدرن در تدوین درس‌نامه‌های بلاغی (عمدتاً علم معانی و بدیع)، کاستی‌های این درس‌نامه‌ها نه تنها به قرار خود باقی است، بلکه حتی به یک معنا این کاستی‌ها تشدید شده است. به سبب شکل‌گیری ژانرهای جدید در دوران مدرن کاستی‌های تازه‌ای نیز در این درس‌نامه‌ها به چشم می‌خورد که اگرچه در نظریه‌های مورد استفاده صاحب‌نظران حوزه بلاغت (هم‌چون فرمالیسم و نظریه‌های کاربردشناسی زبان) بدان پرداخته شده بود، این صاحب‌نظران، به سبب برداشتی نه‌چندان جامع از مفهوم بلاغت و تمرکز بر بخش‌های خاصی از این حوزه نظری، درصدد رفع آن برنیامده‌اند. آنچه در درس‌نامه‌های بدیعی مبتنی بر نظریه‌های جدید به چشم می‌خورد عمدتاً ارائه طبقه‌بندی تازه‌ای از صناعات بر مبنای معیارهای امروزی است، بی‌آن‌که کاستی‌های درس‌نامه‌های بلاغت سنتی در آن رفع شده باشد و در درس‌نامه‌های علم معانی نیز حداکثر به مشابهت‌هایی میان مباحث قدمایی و مباحث نظری امروزی در حوزه کاربردشناسی زبان اشاره شده است. اگرچه طرح مباحث تازه همواره سودمند است و از سوی دیگر نمی‌توان نقش این معیارها و نظریه‌های امروزی را در «نظام‌مندتر» و «منسجم‌تر» کردن مباحث قدمایی انکار کرد، چنان‌که مطالعه حاضر درصدد اثبات آن بود، برای بهره‌گیری از نظریه‌های مدرن در بازنگری مباحث قدمایی باید به میزان کارایی این نظریه‌ها در به رسمیت شناختن ذهنیت مخاطب، ارائه پیش‌شرط‌های لازم برای فهم عوامل تأثیرگذاری ژانرهای مدرن، شناخت کارکرد صناعات بلاغی، و ... توجه کرد.

کتاب‌نامه

- پورنامداریان، تقی و ناهید طهرانی ثابت (۱۳۸۸). «تداعی و فنون بدیعی»، فنون ادبی، دوره ۱، ش ۱.
- رحمانی، اشرف و کورش طارمی (۱۳۷۹). «علم معانی و نظریه گرایس»، مجموعه مقالات چهارمین کنفرانس زبان‌شناسی نظری و کاربردی، به‌کوشش سیدعلی میرعمادی، ج ۱، تهران: دانشگاه علامه طباطبایی.
- شفیعی کدکنی، محمدرضا (۱۳۷۹). «مبانی موسیقایی صناعات بدیعی»، موسیقی شعر، تهران: آگه.
- شمیسا، سیروس (۱۳۸۳). نگاهی تازه به بدیع، تهران: فردوس.
- شمیسا، سیروس (۱۳۹۳). معانی، ویراست دوم، تهران: میترا.
- صفوی، کورش (۱۳۸۰). از زبان‌شناسی به ادبیات، جلد اول: نظم، تهران: پژوهشگاه فرهنگ و هنر اسلامی.

فتوحی، محمود (۱۳۸۶). «نگاهی انتقادی به مبانی و روش‌های بلاغت سنتی»، نشریه/دب‌پژوهی، دوره ۱، ش ۳.

محبوبی، مهدی (۱۳۸۶). *بدیع‌نوز: هنر ساخت و آرایش سخن*، تهران: سخن.

وحیدیان کامیار، تقی (۱۳۷۹). *بدیع از دیدگاه زیبایی‌شناسی*، تهران: دوستان.

وفایی، عباس‌علی و سمیه آقابابایی (۱۳۹۵). *علم معانی و دستور زبان فارسی*، تهران: علمی.

Austin, J. L. (1962). *How to Do Things with Words*, Eds. J. O. Urmson and Marina Sbisa, Oxford: Clarendon Press.

Macmahon, Barbara (2014). 'Relevance Theory, Syntax and Literary Narrative', *Pragmatic Literary Stylistics*, Eds. Siobhan Chapman and Billy Clark, Palgrave Macmillan: Houndmills, Basingstoke.

Petrey, Sandy (1990). *Speech Acts and Literary Theory*, Routledge: London.

Quintilian, Marcus Fabius (1920). *Institutio Oratoria*, Trans. H.E. Butler. Loeb Classical Library, Cambridge: Harvard University Press.

Searle, John R. (1975). 'The Logical Status of Fictional Discourse', *New Literary History*, Vol.6, No.2.

Searle, John R. (1979). 'Metaphor', *Metaphor and Thought*, ed. Andrew Ortony, Cambridge University Press.

Wilson, Dierdre and Sperber Dan (2006). 'Relevance Theory', *The Handbook of Pragmatics*, eds. Laurence Horn and Gregory Ward, Blackwell Publishing Ltd.